



مرکز مجاز امام صادق (ع)

اصول الفقه (اجتماع امر و نهی)

اجتماع امر و نهی (نظر مصنف) ۱

جلسه ۲۵۱

استاد نجار زاده

نظریه مصنف در اجتماع امر و نهی

حقّ در مسئله مورد بحث، جواز اجتماع امر و نهی می‌باشد و جماعتی از محققین متأخرین نیز به آن معتقد می‌باشند.

دلیل ما مبتنی بر توضیح سه مسئله که بر هم مترتب هستند، می‌باشد.

مسئله اول:

تکلیف چه امر بوده و چه نهی باشد متعلّقش معنون یعنی فرد خارجی عنوان نمی‌باشد زیرا این امر مستحیل است بلکه متعلّق تکلیف همیشه عنوان می‌باشد.

مسئله مورد نظر را می‌توان به شوق تشبیه کرد، زیرا ممکن نیست که شوق به معنون تعلّق گیرد به جهت آنکه شوق یا در حالی که معنون معدوم است به آن تعلّق گرفته و یا در حال وجودش به آن تعلّق می‌گیرد. هیچیک از این دو صحیح نیست:

الف: فرض اول

یعنی اینکه شوق در حال معدوم بودن معنون به آن تعلّق بگیرد، جهت عدم صحّتش آنست که لازم می‌آید موجود به معدوم تقوّم و تحقّق پیدا کرده و نیز معدوم به ملاحظه معدوم بودنش محقّق و موجود باشد چه آنکه شیئی که متعلّق شوق قرار گرفته بواسطه نفس شوق نوعی از تحقّق و وجود برایش می‌تواند قائل شد و هرکدام از این دو امر مستحیل است زیرا معدوم هرگز نمی‌تواند منشاء تقوّم موجود بوده همان طوری که معدوم در حال معدوم بودنش امکان ندارد موجود باشد و الا لازم می‌آید که شیئی هم موجود بوده و هم معدوم فرض گردد و استحاله آن بدیهی است.



مرکز مجاز امام صادق (علیه السلام)

ب: فرض دوّم

یعنی اینکه شوق در حال وجود معنون به آن تعلق گیرد جهت عدم صحّتش آنست که تعلق اشتیاق به معنون در حالیکه موجود است از قبیل تحصیل حاصل می‌باشد که آن امر مستحیل است زیرا اساساً تعلق شوق به شیئی بمنظور تحقق بخشیدن به آن است و وقتی مشتاق الیه را موجود فرض کردیم دیگر معنا ندارد که شوق به آن تعلق گیرد تا بدینوسیله حاصل شده و وجود پیدا کند زیرا بحسب فرض دارای وجود می‌باشد و نیازی به تعلق وجود به آن نیست.

پس در نتیجه باید گفت شوق نه در حال وجود معنون بآن تعلق می‌گیرد و نه در فرض عدمش.

از این گذشته شوق در زمره امور نفسیه بوده و معقول نیست که موجود در نفس بدون هیچ متعلقی تشخص پیدا کند همانطوریکه جمیع امور نفسیه همچون علم و خیال و وهم و اراده و امثال اینها چنین می‌باشند و صحیح نیست که موجود واقع در نفس را به چیزی که خارج از افق نفس است یعنی موجود خارجی متشخص قرار دهیم پس چاره‌ای نیست از اینکه شوق را بواسطه مشتاق الیه با وجود عنوانی و فرضی که دارد متشخص بدانیم.

در واقع شوق به شیئی ای تعلق می‌گیرد که دارای دو جهت باشد، یکی جهت وجدان و دیگری جهت فقدان پس اینطور می‌توان نتیجه گرفت که شوق نه به معدوم من جمیع الجهات تعلق گرفته و نه به موجود من جمیع الجهات و جهت وجدان در مشتاق الیه همان عنوانی است که در افق نفس بوجود شوق موجود بوده و به اعتبار وجود فرضی و عنوانی که دارد شوق موجب وجود آن می‌باشد و جهت فقدان در آن همان عدم حقیقی در خارج می‌باشد.

و معنای شوق به شیئی آنست که میل و رغبت حاصل است به اینکه آن را از حدّ فرض و تقدیر خارج نموده و به جانب فعلیت سوق داده شود و وقتی شوق به این نحو و کیفیت باشد حال طلب و بعث نیز به همین منوال بوده بدون اینکه بینشان فرقی باشد، پس حقیقت طلب شیئی همان تعلقش به عنوان بوده تا آنرا از حدّ فرض به جانب فعلیت و تحقق خارج نماید.